



با فروپاشی شوروی و اردوگاه شرق، بحث‌های فراوانی بر سر چگونگی، علت اصلی و پیامدهای این تلاشی بین روشنفکران جهان و از زوایای متفاوت و چه بسا متضاد در گرفته است. فرهنگ توسعه در حد امکان، بخش‌هایی از این نظریات را در شماره‌های گذشته خود منعکس کرده است. میشل لوی با نگاهی تازه و صدا البته متأثر از «مکتب فرانکفورت» در گفتگویی با نشریه برزیلی «ال تمپو»، تلاش دارد ماحصل نگاه خود را ارائه دهد.

## از این حصار بیرون برویم

هستند که هیچ شک و شبهه‌ای را روا نمی‌دارد.

● اما در فلسفه علمی هم جنبش نوگرایانه وجود دارد.

لوی: بله، ما با نوگرایی هم روبه‌رو هستیم. یک عنصر مثبت در اینجا کشف مجدد مکتب فرانکفورت است. نسل تازه‌ای از روشنفکران در اروپا، ایالات متحده و آمریکای لاتین به ارزش دیدگاه انتقادی این مکتب نسبت به الگوی مدرنیته غربی پی برده‌اند. این‌گرایش با تعمیق و تحکیم فلسفه علمی و با نفی‌گرایی آن در پیوند است که در برابر انحلال یا همسازی آن با دنیای بورژوازی قرار می‌گیرد. فلسفه علمی برای رویارویی با مشکلات فعلی باید نقد خود را از مدرنیته، یا انتقاد از الگوی غربی و بورژوازی تمدن صنعتی را تعمیق بخشد. مشکل آلودگی محیط زیست، عنصر مهم دیگری است که نوسازی فلسفه علمی را ایجاب می‌کند. این مسأله بسیار مهمی است که رشته‌ای از اندیشه‌ها را به زیر سؤال می‌برد. مثلاً باید فهمید که آیا رشد نیروهای مولد به خودی خود امر مثبتی است یا این که چیرگی انسان بر طبیعت بر روند‌رهایی کار، تأثیر منفی به جا می‌گذارد. این اندیشه‌ها بخشی از میراث فلسفه روشنفکری و اندیشه ترقی در فلسفه علمی هستند که حالا به مشکل برخوردده‌اند.

این امر به پیامدهای سیاسی مهمی می‌انجامد. بحران محیط زیست که امروزه با آن روبه‌رو هستیم، حاوی خطری مستقیم برای ادامه حیات بر کره زمین است، آن هم نه تنها برای این موجود دویایی که حیوان ناطق خوانده می‌شود. این مشکل تازه‌ای است که با وجود آن، بازنگری در مفاهیمی چون نیروهای مولد، پیشرفت و ترقی، ارزیابی تکنیک به عنوان سازواره‌ای خنثی یا ایده چیرگی بر طبیعت، ضرورت

● تحولاتی که امروزه در سرمایه‌داری روی می‌دهد و فروپاشی استالینیسیم، بر فلسفه علمی چه تأثیری داشته است؟

لوی: فعلاً تأثیر این تحولات بیشتر منفی است. اکنون گرایش اصلی به سوی الغای تفکر ایدئولوژیک است. ما تنها با یک بازنگری تئوریک که مثبت هم است، روبه‌رو نیستیم، بلکه با نوعی تجدیدنظر سیاسی، فلسفی و حتی اخلاقی مواجهیم که ارزش‌های بنیادین یک جنبش را مورد تردید قرار می‌دهد و بدین‌سان پایه‌های آن را می‌لرزاند. در این عرصه از طرفی با تلاش‌هایی روبه‌رو هستیم که می‌کوشند فلسفه علمی را با تفکرات بورژوازی آشتی دهند و از سوی دیگر، با گرایش‌هایی مانند سودگرایی، خردگرایی به مفهوم فردگرایانه آن، پوزیتیویسم، لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی و غیره. در این طیف، جریان‌های متنوعی جا می‌گیرند: از احزاب سیاسی توده‌ای مانند حزب دموکراتیک چپ ایتالیا تا گروه‌های کوچک روشنفکری در اروپا و آمریکای لاتین در برزیل هم افسون ایدئولوژیک مدرن‌گرایی (که پوشش تازه‌ای برای نئولیبرالیسم است) بر محافل روشنفکری و چپ تأثیر گذاشته است.

از طرف دیگر با گرایش ضعیف‌تری روبه‌رو هستیم که می‌کوشد مواضع جزم‌گرایانه را تقویت کند. این جریان تلاش دارد که اصول بنیادین فلسفه علمی را تحکیم بسازد، بدون آن که به تفکر درباره واقعیت جدید، رویدادها و دگرگونی‌ها مجال بروز دهد و این باعث رشد نوعی بینش عامیانه شده است. هر پدیده تازه‌ای که بتواند نظریات موجود را مورد سؤال قرار دهد، به شدت طرد می‌شود. برخی از محافل چپ به دنبال احکام ازلی و حقایق واحد خشک و جامدی

می‌باید. این بازنگری ضروری باید در جهت ضدیت ما با تمدن مدرن صنعتی پیش رود و به مخالفت ما شدت بخشد. به علاوه، این روند را باید با شتاب هر چه بیشتری دنبال کرد. زیرا این مسأله، تمدن بشری را به خودکشی سوق می‌دهد.

● **امروزه نظریه‌ای که مدام رایج‌تر می‌شود، این است که در سیستم سرمایه‌داری، مرحله تازه‌ای شروع شده که از اهمیت کارگران کاسته است. این دیدگاه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

لوی: در این عرصه باید به دو جنبه توجه داشت. جنبه اول، وجه اقتصادی آن است که با افزایش حجم ارگانیک تولید، اهمیت فراوان پژوهش، تکنولوژی، ماشین‌ها و آدمواره‌ها و کاهش مثبت نقش سرمایه‌چندگونه و کارمزدوری همراه است. این روند مدتی است که شروع شده و به اصطلاح سومین انقلاب صنعتی را مشخص می‌سازد. اما اگر از این واقعیت به نتایج جامعه‌شناسانه خاصی مانند نظریات «آندره گرز» برسیم که عقیده دارد طبقه کارگر از میان رفته و دیگر نقشی ایفا نمی‌کند، به ورطه اقتصادگرایی صرف سقوط کرده‌ایم. این گرایش‌ها کل طبقه کارگر را با بخش صنعتی طبقه کارگر، اشتباه می‌گیرند که بینشی است غیرتاریخی و به استنتاج‌های نابه‌هنجار سیاسی می‌انجامد. طبقه کارگر هم‌چنان وسیع و گسترده است. به علاوه، سرمایه‌داری به طور بی‌سابقه‌ای به عرصه‌های بی‌شماری روی آورده که بیش از این در آنها حضور نداشته است. این روند، نمایانگر گسترش شگرف طبقه کارگر مزدبگیر است. یعنی افزایش شمار کسانی که مجبورند به خاطر تأمین معاش، نیروی کار خود را بفروشند.

جنبه دیگر این واقعیت آن است که بر تعداد افراد بیرون از سیستم، مدام افزوده می‌شود. حتی در اروپا و سراسر جهان اول هم با شمار بزرگی از پردشدگان قدرت سرمایه روبه‌رو هستیم. رویدادهای لوس‌آنجلس، یکی از نمودهای این امر است. اما این مشکل در آمریکای لاتین و سراسر جهان سوم با شدت بیشتری جلوه‌گر است. امروزه در کنار رشد پرولتاریا، با انبوه بی‌شماری از محرومان روبه‌رو هستیم که به شکل دائم یا موقت از جریان تولید، مصرف و یا کل جامعه رانده می‌شوند. دوره‌گردها، خرده‌فروش‌ها و دیمی‌کارها در شمار این افراد هستند که تعدادشان روزبه‌روز بیشتر می‌شود. این میدان فراخی است نه تنها برای یک کار تئوریک، بلکه برای فعالیت اجتماعی. پیوند دادن این توده انبوه که من آن را «پرولتاریای فقیر» می‌نامم، با طبقه کارگر سازمان یافته، یک مشکل اساسی است.

● **تا چه حد می‌توان سوسیالیسم را بخشی از تجدید صنعتی دانست و آن را به عنوان یکی از وجوه تفکر و دیدگاه غرب، ارزش‌ها و افق‌های نظری آن ارزیابی کرد؟**

لوی: سؤال پیچیده‌ای است. فلسفه علمی بر آن است که جنبش کارگری، میراث دستاوردهای مترقی بورژوازی، خردگرایی، فلسفه روشنگری و حتی انقلاب کبیر فرانسه است که به آرزوهایی تحقق خواهد بخشید که با پیشرفت‌های بورژوازی تحقق نیافته‌اند. این اندیشه مشروعی است و بدون این عنصر

روشنگرانه نمی‌توان سوسیالیسم را درک کرد. همان‌گونه که ارنست بلوخ گفته است، ایده‌هایی نظیر آزادی، برابری و برادری، حاوی جوهر آرمانی هستند که از افق دید بورژوازی بسیار فراتر می‌رود و تنها سوسیالیسم بدان تحقق خواهد بخشید.

از سوی دیگر در جنبش سوسیالیستی و در اندیشه خود مارکس، نگرشی وجود دارد که تداوم میان جامعه مدرن صنعتی و سوسیالیسم به شیوه یکسویه‌ای تعبیر می‌شود. بر ضرورت قطع رابطه با این الگوی تمدن به اندازه کافی تأکید نمی‌شود. سوسیالیسم تنها این نیست که ما همین سیستم تولیدی، صنعتی و اقتصادی را به شیوه مؤثرتر و خردمندانه‌تری به پیش ببریم، به این معنی هم نیست که ما نیروهای تولیدی را با برنامه‌ریزی توسعه دهیم. به جنبه انتقادی این اندیشه در تقابل با الگوی غربی خرد ابزاری و نظام تولیدی موجود آن، بهای کافی داده نشده است. یک نمونه مشهور آن، این واقعیت است که فلسفه علمی نظریات تیلور را بسیار مثبت ارزیابی و آنها را در اتحاد شوروی پیاده کرد. در برخورد با دستگاه تولیدی و فنی و مناسبات تولیدی در مجموع آن، جدا از مالکیت خصوصی، دیدگاه انتقادی نیرومندی وجود نداشت. این تنها مسأله تداوم دستگاه تولیدی نیست، بلکه مسأله تداوم کل تمدن است: زندگی شهری، مناسبات میان افراد و رابطه با طبیعت. این مشکل ماست که بدانیم آیا سوسیالیسم الگوی مدنی تازه‌ای عرضه می‌کند و یا تنها جامعه موجود را تکامل می‌بخشد. برای نمونه کافی است به موقعیت اتومبیل در جامعه معاصر توجه کنیم. سراسر زندگی اقتصادی، اجتماعی و شهری، مسکن، اوقات فراغت، ایدئولوژی، همه و همه به طرز باورنکردنی با سیستم اتومبیل پیوندخورده است. این پدیده به منزله الهه‌ای است که قربانی می‌طلبد: در تعطیلات آخر هفته در همه پایتخت‌های دنیا لیست بی‌پایانی از قربانیان تصادفات وجود دارد. با کشتار مردان و زنان و بچه‌ها چنان برخورد می‌شود که انگار از یک سرنوشت یا فاجعه طبیعی صحبت می‌شود. تعداد تلفات حتی از جنگ‌ها هم بیشتر است. این نوع خاصی از الگوی مصرف است که جنبه‌های ناسالم اجتماعی، انسانی و محیط زیستی بسیاری دارد.

در اینجا می‌توان به مسأله دیگری اشاره کرد: سوسیالیسم در همان حال که تلاش برای خلق الگوی تمدن تازه‌ای است، هم چنین تلاشی در جهت بازیابی یا احیای برخی از عناصر پیش از سرمایه‌داری است که توسط تجدید بورژوازی به نابودی کشیده شده‌اند. این گرایش که من آن را عناصر رمانتیک فلسفه علمی می‌نامم، هم در آثار خود مارکس دیده می‌شود و هم در بخشی از سنت مارکسیستی قرن بیستم. منظور البته بازگشت به گذشته نیست. بلکه تصور آینده‌ای است که در آن عناصر ارزشمند گذشته - از دیدگاه انسانی، فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی - را که توسط سرمایه‌داری نوین ویران گشته‌اند، بتوان به شکل تازه‌ای اخذ نمود.

خود مارکس از این موضوع با اشاره به جامعه ابتدایی که به وسیله مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری به نابودی کشیده شد، سخن می‌گوید. سوسیالیسم نیز به نوبه خود جامعه همگون تازه‌ای خواهد بود، اما طبعاً نه مانند جامعه ابتدایی.



در اینجا با پدیده‌های متفاوتی از زندگی اجتماعی و فرهنگی سر و کار داریم.

● اما آیا این نظر با تفکر سوسیالیستی منافات ندارد که روشنگرانه و علمی است و با رمز و راز دنیای کهن بیگانه؟ آیا سرمایه‌داری، عملاً همه ارزش‌های انسانی جامعه بشری را نابود نکرده است؟

لوی: سوسیالیسم هم میراث‌خوار خردگرایی و روشنگری است و هم ادامه نقد رمانتیک فلسفه روشنگری و تجدد. این دو مؤلفه در تفکر سوسیالیستی حضور دارند. ارنست بلوخ به درستی اشاره کرده است که در فلسفه علمی دو جریان وجود دارد: یک جریان سرد که عبارت است از تحلیل عقلانی، محکم، علمی و عینی نظام سرمایه‌داری و پاسخ به مسائلی از این قبیل که این سیستم چگونه عمل می‌کند و چه تضادهایی دارد و یک جریان گرم که به اصل امید، آرمان‌گرایی و آرزوی پاکسازی جهان برمی‌گردد. این دو جریان، هر دو ضروری و مکمل یکدیگرند. میان آنها تنش هم وجود دارد که مثبت و دیالکتیکی است و باید همواره توسط فلسفه علمی، کنترل شود. تا این ایده نه به سرنوشت تفکر علمی پوزیتیویستی دچار آید و نه به ورطه احساساتی‌گری رمانتیک فرو غلند.

در رابطه با عنصر جامعه باید به طور مشخص گفت که سرمایه‌داری در اینجا از منظر افراد اتمی پیروی می‌کند که به نابودی پیوندهای جمعی، انزوای افراد، ستایش جدایی و خودخواهی و نفع‌پرستی می‌انجامد. این نه تنها ایدئولوژی بلکه کل کارکرد این نظام است که افراد را به مقابله با یکدیگر می‌کشاند. به مثال ائومبیل برگردیم: هر فردی با هر ذهنیتی که دارد، وقتی در جاده رانندگی می‌کند، به میدان جنگ همه با همه وارد می‌شود.

اما عوامل مقاومت هم وجود دارند: جنبش کارگری از همان آغاز، روحیه جمعی را در برابر فردگرایی مطرح کرد. این الگوی رفتاری متفاوت، می‌تواند بر پایه ارزش‌های جمعی همبستگی، به تکوین مناسبات جمعی جدیدی بینجامد. مثلاً در سندیکاها، رابطه انسانی عمیقی میان کارگران این یا آن کارخانه برقرار می‌شود، هم‌چنین در میان صفوف سازمان‌های انقلابی. همین امر را می‌توان امروزه در تجمع‌های پایه‌ای کلیسا، انجمن‌های محلی، گروه‌های زنان و جنبش‌های فرهنگی مشاهده کرد که تلاش می‌کنند در برابر فردگرایی سرمایه‌داری، شیوه‌های متفاوتی ارائه دهند.

این ساخت‌های جمعی، صرف‌نظر از کشورها و سنت‌هایشان، تا حدی از عادات و رسوم و خاطرات جامعه‌های پیشین تغذیه می‌کنند که به سنت‌های پیش مدرن، ماقبل سرمایه‌داری و عمدتاً روستایی برمی‌گردند. در «جهان سوم» که بیشتر مردم پیشینه روستایی دارند، این نیروی جمعی را می‌توان به مدد سندیکاها، احزاب، انجمن‌های محلی و جنبش‌های مردمی، تقویت کرد. این اقدامات یا جنبش‌ها نباید تنها به معنای وحدت به خاطر منافع مشترک باشد، بلکه علاوه بر آن باید به شکل‌گیری روابط جمعی تازه‌ای بر مبنای همبستگی و مودت، یاری برساند.

● اما ما شاهد عقب‌نشینی فرهنگ کارگری هستیم.

سرمایه‌داری هرگونه پیوند با اشکال زندگی ماقبل سرمایه‌داری را از هم می‌گسلد. چنین پدیده‌هایی تا یکی دو نسل دیگر از جامعه برزیل رخت خواهد بست.

لوی: درست است. اما خود سرمایه‌داری گرایش به جمع را به عنوان واکنشی در برابر پراکندگی فردگرایانه برمی‌انگیزد. روشن است که چنین گرایشی بارها به شکست انجامیده است. این یکی از دلایل سوفیت عظیم مجامع پروتستان در آمریکای لاتین است که به فردگم شده در وادی شهرها، یک پناه جمعی اعطا می‌کند تا خود را بخشی از یک امر کلی بدانند. ما باید راه‌های متفاوتی فرارویشان قرار دهیم.

● برای احیای یک طرح سوسیالیستی و یک دورنمای آرمانی که هم قابل قبول باشد و هم آن چنان محکم که تحولات اجتماعی را باعث شود، چه زمینه‌هایی وجود دارد؟

امروز ما دیگر در شرایطی نیستیم که بتوانیم بگوییم: «ما نمی‌دانیم که سوسیالیسم چگونه خواهد بود». ادامه این وضع با وجود سنگینی بار هفتاد سال «سوسیالیسم واقعا موجود»، غیرممکن شده است. اعتبار برنامه سوسیالیستی از ما می‌طلبد که چنان نمونه پرجاذبه‌ای از ایده سوسیالیسم موردنظرمان ارائه دهیم که بتواند مردم را قانع کند که با به اصطلاح سوسیالیسم اردوگاهی، متفاوت است. باز از ارنست بلوخ یاد می‌کنم که گفته است: «سوسیالیسم علمی، امروز هم باید آرمان‌شهری باشد، یعنی ایده‌آلی که در هیچ کجا وجود نداشته است. برای این که برنامه ما قابل قبول باشد، باید توضیح بدهیم که ما به چه چیز سوسیالیسم می‌گوییم، چرا این سوسیالیسم با اشکال انسانی‌تر سرمایه‌داری و سوسیالیسم اردوگاهی متفاوت است و چرا ارزش آن را دارد که به خاطرش مبارزه و فداکاری کنیم. ما چنین توضیحی را هنوز به مبارزان، کارگران، زنان و جوانان بدهکار هستیم. بدون آرمان انقلابی، نمی‌توان به عمل انقلابی دست زد. بنابراین باید در این عرصه فعالیت کنیم.»

معلوم است که ما بضاعت اندکی نداریم. فلسفه علمی، سرمایه‌عظیمی فراهم آورده است که ما باید آن را غنی‌تر کنیم. هم‌چنین تجارب تاریخی، محدودیت‌ها و خطاها و بحث‌گسترده پیرامون دموکراسی سوسیالیستی، در گذار به سوی سوسیالیسم از اهمیت بسیار برخوردارند. علاوه بر این باید به مسایل تازه هم توجه داشت: مشکل محیط زیست و فمینیسم. ما باید، چه در عرصه برنامه‌ای و چه در بهنه ادبی، طرح‌ها و تأملات و تصورات و رویاهای خود را - چنان که بلوخ گفته است - تا آنجا گسترش دهیم که به ترسیم آینده سوسیالیستی نزدیک شویم.

طرح مجدد وجه آرمانی برخی از ایده‌های فلسفه علمی، از اهمیت شایانی برخوردار است. مثلاً ایده تولید ارزش‌های مصرف، به جای ارزش‌های مبادله در سوسیالیسم؛ این ایده نیروی آرمانی بزرگی دارد. مهم این است که از این حصار بیرون برویم و مسایل را از بیرون و از دیدگاه به کلی متفاوتی بررسی کنیم. بالاخره این را هم باید بپذیریم که ما برای همه چیز، جواب قانع‌کننده‌ای نداریم و در بعضی موارد، هنوز در مرحله کندوکاو و جستجو هستیم.